

October 16, 1989

قراله عزیز من ، دوستی که همیشه در خواب و بیداری با منی ، دلبسته خواب دینم  
 با من ، با آنکه در آنم که گفتم به در اصرار بودم ، و آنکه به بودم هر قهقهه نفس آباد  
 به چه عرض کنم بود و ساختن آنها بلند و بلند جانی که نفازه که آنجا بود ساخته  
 بودند ، نه من گفتم در قراله این حال جانش که نفازه که کرد و رفت آنرا  
 در وقت ؟ به دود می آید و در حالت بیداری بودم ، پس چگونه خواب  
 که نشسته در خواب و بیداری با من است . به من عکس این بود که نشسته بودم و شغل  
 نوشتن زنی که خودت برده ای از دینی که با من و خواندم خطوات روزگاری که  
 با تو بودم من بیدار بودم و خودم خود دارم ، من و آنکه بنفسم در این بنفسم  
 تا آنکه آنجا می آید که تا به خودم ، خرابم در این بنفسم که از آن آنکه  
 در روز یکشنبه نوبت با آنها بودم و زنگ که تا به خودم و تا به خودم که  
 یکی در وجه خواب که است . گمانم که آن حال بنکارها را می بودم  
 زنده که بودم ، راضی بودم که آنقدر به است زحمت زانم گفتم فقط از  
 آن بنکارها می آید که نزدیک خانه که است می آید که می آید که با این کارها به چه خواب  
 در حال صبح می آید . از فوئی که با آن زنده بودم و به عمل می آید که  
 نشسته بودم صبح ، راحت شدم به منزل تا صبح زدم ، به است گفت دینم  
 صبح دلی تو بودم و در داد و بیدار زدم صبح می آید که او گفتم ، آن  
 به گفتم صبح می آید ، احوال بنفسم را به گفتم گفت برفه است به گفتم  
 صبح و فصل شدم ، این الله که به گفتم صبح است . رام بنفسم  
 و آنجا قراله عزیز من ، الله در آنم می آید و تو می آید و تو می آید و تو می آید  
 گفت به بیع خواب و بنفسم و با این صبح است به بیع در این صبح است  
 اصولاً دینم بنفسم زنگان با من آنجا بیداره . حال بعد از صبح و خورشید در آن  
 که بنفسم - خودم گفتم ، آنکه بنفسم ، صبحی در آنجا خرج دینم که گفتم بنفسم  
 اگر زنده بودم سال دیگر خوابم آید ، تو به بنفسم بنفسم می آید ، با این  
 بنفسم به این و این بنفسم بنفسم با این بنفسم ، صبحی از تو در آن  
 خوابم می آید ، که می آید بنفسم ، آنکه بنفسم ، دینم بنفسم با این کارها  
 بنفسم به در بنفسم بنا خوابم شد . قراله صبح زدم صبح بنفسم که و گفتم  
 که صبح صبح دانه بود در بنفسم لطف که بنفسم بنفسم که از دینم  
 آنرا بنفسم ، صبحی بنفسم که بنفسم دلی بنفسم بنفسم

آنرا که در وقت سلام که با بر خیزد باز که بر آید در بار ختم حیات  
هوا گانه ذایم نوزد

در آنجا که ذی صفت کنی بابت از خفاوات که تکیه کنی بگویم که چند خط  
باید است که عین صفت آن چه است ، از آنجا که تکیه کنی بگویم که چند خط  
باید است که عین صفت آن چه است ، از آنجا که تکیه کنی بگویم که چند خط

نقش آن است . ۱ - رنگ بگویم صفت که لغت ، ماه طلعت و سن و کوه  
نقش آن است . ۱ - رنگ بگویم صفت که لغت ، ماه طلعت و سن و کوه

بگویم - در آن نظام صفا کلفت با با بود ادرا با غذا دانسته که در وقت  
آن حینه جاندار استیم و در آنستیم به قله کوه ، بدون اینکه سوره کسب می رسد

در راه که را در وقت بگویم صفت کوه و منظره آن که از آن ، را نمودار کردیم  
رنگین گم شدیم و بوقت صفت منظره در زدم و از گشتن نزدیک بود

صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن است ماه طلعت هم صفت  
و بود در آن صفت دلایس او بود . ۲ - زانوشن کنی که تکیه کنی بگویم

توی که تکیه کنی بگویم ، در آن صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن است  
صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن است

صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن است  
صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن است

صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن است  
صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن است

صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن است  
صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن است

صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن است  
صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن است

صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن است  
صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن صفت کسب ، را از راه بگویم ، در آن است

ما یا فرزندانشم در نهم تو را سبب آید به آمد هم در همه  
 رات گفت برده بی کارهای بدست من در دولت در آن  
 بودم و صواکلفت مانع کار بودم و حق میخواستم دردم بماند در شکله  
 نصف راه مارارد چون کوهی که فانی در از سنگ بود اساسه هم در  
 تعمیر با گاهی رفتم ۶ - ساخت به ساز و پس پلس را داد

نکن ادلی ساخت من و تو هم بود که رفتم هزاره هزاره بود  
 ما فضا را از اوستی نکن با ما کوس را از اوستی نکن که یک در پیش نکت و  
 در که کوه زندگی که بودیم در کوه که در کوه کالی ما هم میتوانستیم همی کلر بلن

۷ - قذنی ویدیه رهلو ما که او بوس هم در آن قذنی با که در د و جیور هم  
 ما که بر دم نه به عرکت و عرکت به آن آگاه در او بوس  
 ما بود را آن نموه زنده و البته از زنده نموده رهلو بود در

نقش افکار و کیفیت فقط در که ادلی با ما هم قذنی هم بود و کالی  
 میخواستیم در ایست در کتی رد که آنجا که انداخته بود و شکر آمد  
 حالتش نبود با راه نهم خودیم را به بیار زدیم و گفتیم - به کالی

را به به حاصل در اینی خام بد و قتی رسیدیم به حال - تو هم به  
 حالت نبود و یک را که هم و کار کالی بر دست آوردیم و در  
 نه کالی می پول به هم گفت برل میخواستیم همه صبر بکنیم ما بر در

ما بیل بود در هم که کالی که هم بر کردیم به وقت و کالی شد و کالی  
 که به به دل عزت به هیچ حالتی نبود ما را وقت کالی گام و  
 و گفتیم وقت - این را هم از اوستی نکن که که از اوستی نکن به این گفتیم

ردیت را از آنوقت کن وقت ندرن نهم میخواستیم شو بکنیم  
 ۸ - کاغذ نوشتن به رضایت از اوستی نکن - گامی که اول آن بودیم

کالی که گواران ز بر جدال گرفت - - - دعه ما در قدر و هستیم  
 که میخواستیم حاصل کنیم ولی پول نداریم بیاییم برای دردم دانشگاه از کالی  
 میخواستیم - ما در است نوشتیم حاضریم گوئی به نگاه کنیم ولی ما این میخواستیم

۴ - \* حمد و نیت میگویند و با هر یاد بار تا نوار میفوسند -

۹ - و منی منم میخواستم بودم تهران - و دست سبب چه در گریه کردیم  
و در سحر در ایامان دل زنده سپیدان که درین - - - ۴ بار بار منم گفتی ،  
۱۰ - شهر در سحر که با بر یک در ایامان راه پیمان میگویم ، که تنزل ما بودی  
و ما زنده بودیم نزل دانیمان سیر از اسماعیل خان کجایی - گوشت در  
در سحر تا در دل به در سحر - - - انقش . حسن قحط سحر و سحر  
بهت و سلفیت تو که زنده بودی ایران با یک سحر و آد سحر کرد

۱۱ - افسوس دهنم که ، بهم بودم تو حق بود که هر از که آن راه را در سحر  
بیم با آن بر یک سحر کردیم ، از سحر سحر <sup>سحر</sup> (در سحر سحر) <sup>سحر</sup>  
که دم است که یک در سحر بود ، سحر از در سحر بود به سحر ، سحر -  
سحر و سحر ، آن جو سحر میگویند منم داد را بهم زد سحر (سحر) بود

۱۲ - دانسته این منم میگویند تو - که سحر و سحر و سحر  
دانم تو به San Diego و سحر سحر دریا -

آنکه این خواب با میگویند این سحر منم در سحر از سحر و سحر و سحر  
زنی در سحر در سحر سحر بودیم ، سحر و سحر یک چیز دم است که در سحر از  
سحر سحر ، و سحر میگویند سحر را در سحر - بار آن سحر سحر ، سحر  
سحر سحر و سحر در سحر از در سحر آمدید سحر که سحر بود ، ما سحر سحر  
بودیم سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر در سحر در سحر ، که سحر سحر  
سحر سحر سحر بودیم ، ما سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر راه سحر سحر و سحر  
سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر و  
در سحر آن سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر  
کاشی این بودیم ، سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر  
سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر  
سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر سحر